

مقدمه

اداره آرشيو شفاهی در مدیریت خدمات آرشيو، در پی جمع آوری اطلاعات مستند تاریخی، تاکنون با شماری از شخصیت‌های معتبر و متخصص در زمینه‌های مختلف فرهنگی، هنری، علمی و مصاحبه کرده است. هدف از انجام چنین مصاحبه‌هایی، تکمیل اطلاعات موجود و تقویت بنیه پژوهشی کشور است.

در همین راستا، مصاحبه‌ای که با فردریش لانکامرر در زمینه هنر صحافی و شیوه‌های نوین آن، انجام شده است از نظر گرامیتان می‌گذرد. فردریش لانکامرر، در سال ۱۳۰۱ در کشور آلمان چشم به جهان گشود. پدر بزرگش، کاردار سفارت آلمان در ایران بود و به همین دلیل به همراه با خانواده خود در ایران زندگی می‌کرد. پدرش، ژوزف لانکامرر به کار صحافی اشتغال داشت و صحافی را به سبک اروپایی انجام می‌داد. در حین جنگ جهانی دوم، افراد خانواده لانکامرر، همگی به تابعیت ایران درآمدند. شادروان فردریش لانکامرر - که صحافی را نزد پدرش آموخته بود - خود به شیوه‌های نوینی در این فن دست یافت که کاملاً با شیوه پیشینیان متفاوت بود.

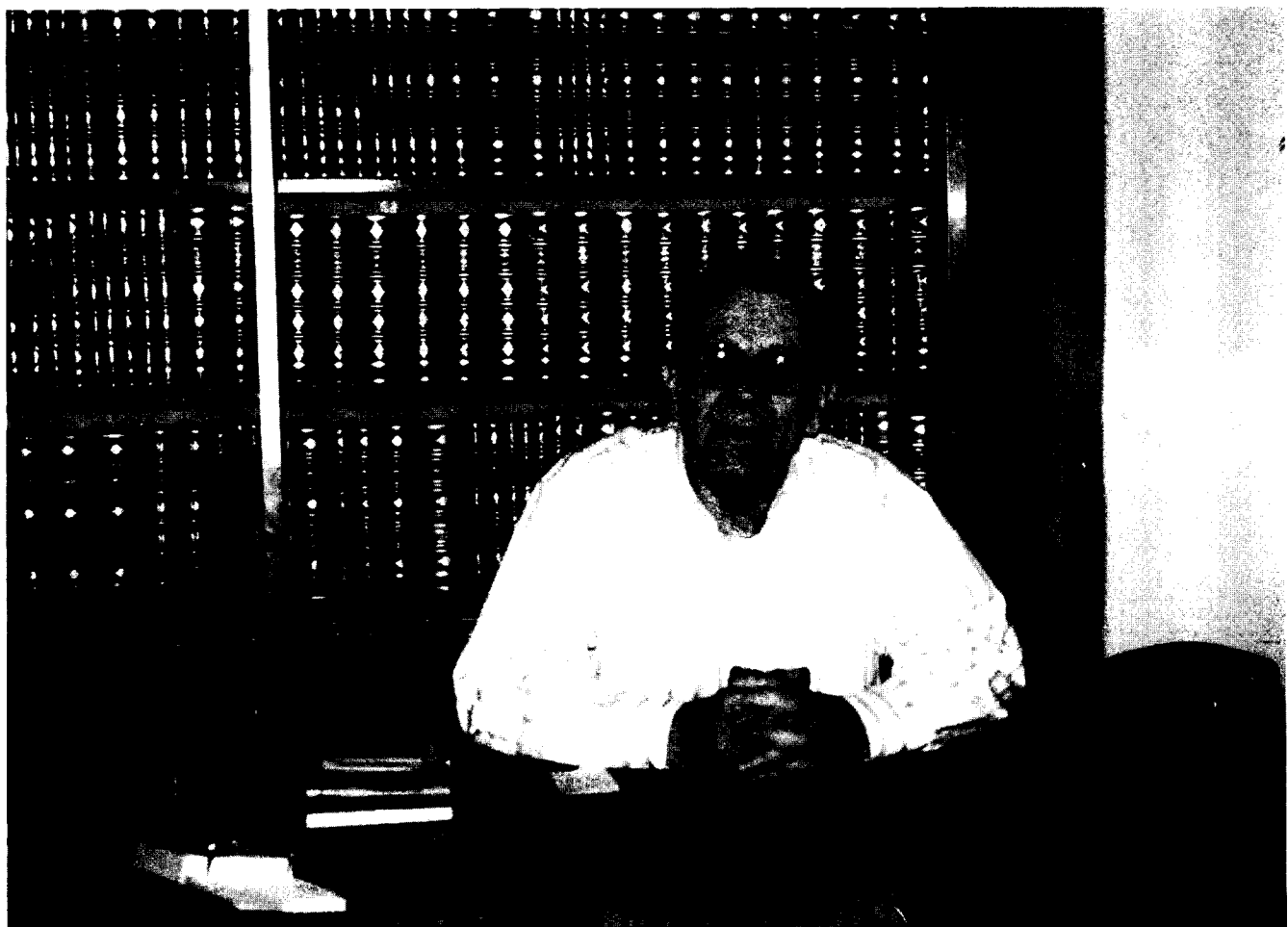
مصاحبه زیر توسط سرکارخانم کبری مقیمی، در تاریخ بیستم فروردین ماه ۱۳۷۶ به انجام رسیده است. (اداره آرشيو شفاهی)

متن گفتگو

در خدمت جناب آقای فردریش لانکامرر، بنیانگذار صحافی نوین ایران هستیم. جناب استاد، از طرف خودم و سازمان اسناد ملی ایران تشکر می‌کنم که افتخار دادید با شما مصاحبه کنیم. برای آشنایی بیشتر، لطفاً در مورد زندگی، سن و سال، زادگاه، پدر و مادر، تحصیلات، مشاغل، ازدواج و فرزندان، توضیح بفرمائید.

بله، بنده هم به نوبه خودم تشکر می‌کنم که لطف فرمودید و زحمت کشیدید و با بنده مصاحبه می‌فرمائید. چشم؛ اطاعت می‌شود. بنده، در سال ۱۳۰۱ در برلین متولد شدم. چهارساله بودم که چون پدر پدرم کاردار سفارت ایران بود، مجبور شدیم به ایران بیاییم. وقتی به ایران آمدم، پدر بزرگم، مادر بزرگم را طلاق داد. پدرم با ما در ایران [بود] این بود که در ایران ماندگار شدیم. من، شش ساله بودم که پدرم مرا به پاریس فرستاد. در آنجا تحصیل کردم تا اینکه نزدیک جنگ جهانی دوم شد و مرا به ایران منتقل کردند. هنوز تابعه آلمان بودم. وقتی به ایران آمدم، پدرم دید باید ما را به آلمان بفرستند برای جنگ. این بود که تقاضا کرد و تابعیت ایران را قبول کردیم. خوشبختانه دولت هم قبول کرد و ما، همگی تابع ایران شدیم (جالب این است که سجل‌های ما، همه از شماره ۲۳۷۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳ و اینهاست). من، اینجا با پدرم کار می‌کردم ولی پدرم، آدم ضعیف و مریضی بود و نمی‌توانست. من، مدرسه می‌رفتم و مجبور شدم در هجده سالگی - که دیپلم گرفتم، شغل پدرم را ادامه بدهم و شغلم همین کار بود. البته باید به شما بگویم که در هجده سالگی، مقام بهترین صحاف ایران را گرفتم؛ چون از بچگی کار می‌کردم. همین کار را می‌کردم تا اینکه جنگ جهانی شروع شد و مغازه ما بسته شد؛ چون کار نبود و سرمایه‌ها هم آنقدر زیاد نبود. جالب است که من وارد ارتش آمریکا شدم؛ یک نفر آلمانی [بودم که] [وارد ارتش آمریکا شدم] در ارتش آمریکا، دو سال و هفت ماه خدمت

گفتگو با فردریش لانکامرر، بنیانگذار صحافی نوین در ایران



دو دختر دارم که در آمریکا هستند؛ هر دو تا هم تاجرند و کار می‌کنند. یکیشان با یک مسلمان ازدواج کرده و یکی هم نامزد کرده. بد نیست، خونید.

فرمودید در هجده سالگی دیپلماتان را گرفتید. آیا تحصیلاتتان را در آلمان به پایان رساندید؟

نه، من در فرانسه تحصیل [کردم و] از مدرسه سن لویی فرانسه دیپلم گرفتم. دیپلم من، فرانسوی است و دیپلم فارسی ندارم؛ از مدرسه سن لویی تهران دیپلم گرفتم. البته فارسی هم [ناتمام]، بله ولی دیپلم فرانسوی گرفتم.

باتوجه به اینکه پدر بزرگتان [ناتمام].

آلمانی بود، بله، دیپلمات بود.

از زمان جنگ جهانی در آلمان بفرمائید، باتوجه به اینکه شما فرزند یک دیپلمات بودید.

ولی خوشبختانه عرض کردم که پدرم، آدم خیلی باهوشی بود؛ هنوز جنگ شروع نشده بود که پدرم مرا از فرانسه فراخواند. به ایران آمدم و تابعیت را عوض کردم. یادم است که سفیر آلمان، به مغازه پدرم آمد؛ پایش را به زمین می‌کوبید و فریاد می‌زد و می‌گفت: «اگر ما بردیم، تو را [در] همین جا دار می‌زنم (باور کنید!) برای اینکه شما، نباید تابعیت را عوض

کردم؛ مثل یک آمریکایی - بعد خواستند مرا به آمریکا ببرند؛ گفتم که نه من، نمی‌توانم به آمریکا بیایم و اینجا کار دارم. یک سالی بیکار بودم تا اینکه از طرف دانشگاه دکتر مصدق، دکتر سنجابی را معرفی کرد که آمد با من صحبت کرد و مرا استخدام کردند برای صحافی دانشگاه. این، خیلی مهم است! در سال ۱۳۲۴ وارد دانشکده حقوق شدم و بیست و دو سال خدمت کردم. تمام کتابهای کتابخانه‌ها را، واقعاً تمام [کتابها را] باور کنید خیلی با دقت و خیلی خوب صحافی کردم. دانشکده فنی، دانشکده پزشکی، دانشکده علوم، دانشکده حقوق، دانشکده ادبیات و تمام کتابخانه‌ها را در عرض این بیست و دو سال و با کارمندان زیادی که داشتم، صحافی کردیم تا اینکه اینجا را تاسیس کردم. وقتی اینجا را تاسیس کردم، دیگر کم کم آنجا را رها کردم؛ دیگر لازم نبود. آمدم اینجا و الان سی و یک سال است که در اینجا خدمت و کار می‌کنم. در اینجا هم باز برای دانشگاهها، سفارتخانه‌ها، مطبوعات و اینها صحافی و کار می‌کنم.

در چه سالی ازدواج کردید؟

تقریباً بیست و هشت سال پیش. من دیر ازدواج کردم.

همسرتان ایرانی است؟

همسرم، اهل گرجستان است؛ ولی باز ایرانی است، بله.

چند فرزند دارید؟

گرجستان چرا؟

در گرجستان، آن موقع صحافهای خیلی خوب بودند؛ یهودیان اروپا بودند که به این شغل مشغول بودند و پدرم، نزد آنها یاد گرفته بود. خیلی خوب کار می‌کردند، ولی آن سیستم را کنار گذاشتم. الان اصلاً سیستم من با آنها فرق می‌کند.

جناب استاد، باتوجه به اینکه پدر بزرگتان دیپلمات بودند، چطور شد که فرزندشان به صحافی گرایش پیدا کرده؟

برای اینکه در ایران بود و وضع مالیشان هم خوب نبود و مادرش هم کار می‌کرد.

مادرشان ایرانی بود؟

نخیر آلمانی بود. بعد، مقابل منزلشان یک صحاف ارمنی بوده که پدرم دوست داشت. با او دوست می‌شود و می‌رود پهلوی او شاگرد می‌شود و کم‌کم گرایش پیدا می‌کند. [او] یکی از بهترین صحافان ایران بود، خیلی عالی؛ اصلاً مخترع بود.

اسمشان چیست؟

ژوزف لانکارمر؛ اولین ماشین چاپ ایران را ساخت که الان در موزه آقای لایت... [نحیفی در قم است. البته پدرم و برادرم [آن را] با همدیگر ساختند.

راجع به تاریخچه صحافی در ایران بفرمائید، صحافی سنتی زمانی که پدر شما در ایران کار می‌کردند و شما وارد ایران شدید، صحافی ایران به چه صورتی بود؟

صحافها، در بازار صحافها بودند؛ در بازار بودند. در تهران هیچ صحاف نداشتیم و اولین مغازه را پدرم، در خیابان فردوسی تاسیس کرد؛ بعد در بازار [اناتام].

در چه تاریخی؟

در سال هزار و سیصد و [اناتام] نه، نه بعد به سعدی رفتند [اناتام] در خیابان فردوسی و گفتند خیابان علاءالدوله. درست زنجیرهای بانک ملی که تمام می‌شود، آخرین زنجیر، [جلوی] مغازه پدرم بوده؛ از ملکهای سردار محتشم بختیاری بود که آن را اجاره کرده بود. یکی از صحافیهای خیلی مشهور بود که در روزهای یکشنبه اقلأ چهار، پنج ماشین سفرا مقابل مغازه پدرم [می‌ایستاد]. همه، نگاه می‌کردند و باورشان نمی‌شد و برای پدرم کار می‌آوردند؛ خیلی خوب کار می‌کردند. البته کارها با او اصلاً قابل مقایسه نیست.

کار آنها به چه سبکی بود؟

همان اروپا؛ پدرم درست به سیستم اروپا جلد می‌کرد. ولی در ایران کتابی را که پشتش گرد بود، هیچوقت صحافی نمی‌کردند، نه کتاب صاف. ببینید، الان ته کتاب صاف شده است. تمام کتابها صاف بود. طلاکوبی می‌شد. یک تکه کاغذ می‌چسباندند و اسم کتاب را می‌نوشتند. البته صحافی در ایران آنقدر ترقی نکرد، فقط تذهیب خیلی عالی بود. یک کتاب را درست می‌کردند، تذهیب آبی که [اناتام] الان ممکن است گران‌ترین تذهیبها، یک جلد کتابش ده میلیون تومان بیارزد؛ ولی صحافی صفر است. دو تاسوزن می‌زدند، یک چسب سریشم می‌زدند و بعد از مدتی هم ممکن بود که کرمید بشود (فرانسویها می‌گویند). یک کرمهایی است که در کاغذ و سریشم ایجاد می‌شود و این کاغذها را شروع می‌کند به خوردن. ولی

می‌کردید. این پسرها، باید به آلمان می‌رفتند. خوب ما، تابع ایران شده بودیم و تمام شده بود؛ هیچ کاری نمی‌توانستند با ما بکنند. خوشبختانه تا به حال هم تابعیت ایران خودم را حفظ کردم. یادم است یک روز به سفیر آلمان گفتم که: «می‌خواهم تابعیت خود را حفظ کنم.» می‌دانید چه گفت؟ گفت: «شما باید به وزارت خارجه بنویسید و ترک تابعیت کنید. ما، به شما آن تابعیت می‌دهیم.» گفتم: «به هیچ عنوان این کار را نمی‌کنم؛ بهترین تابعیت را دارم و می‌خواهم چه کنم.»

از زمان جنگ جهانی خاطراتی ندارید؟

چرا، در ارتش آمریکا خدمت کردم و در آلمان نبودم. خوشبختانه [اناتام] یک شب که در جانی کار می‌کردیم، سرهنگی به من گفت که: «تو آلمانی هستی و باید جاسوس باشی.» ترسیدم، خیلی ترسیدم. خیلی ساده بودم، خیلی! خیلی ترسیدم ولی همین حرف را گفت و بعد تمام شد؛ دیگر کاری با من نداشت. مثل اینکه مست بود و حالش [اناتام] و گفت که: تو، باید جاسوس باشی. خوب آن موقع هم خیلی جوان بودم و خیلی زرنگ. شبها کار می‌کردم. خوشبختانه آمریکاییها، در عرض این دو سال و هفت ماه خیلی خوب با من رفتار کردند. وقتی هم که خواستم بروم، استعفا دادم. وارد دانشکده حقوق شدم و بیست و دو سال در دانشکده حقوق خدمت کردم.

علت گرایش شما به صنعت صحافی چه بود؟

علتش این بود که چون پدرم این شغل را داشت، خیلی دوست داشتم. از بچگی این کار را [اناتام] اصلاً با مقوا و چرم و کاغذ بازی می‌کردم. بعد کم‌کم که پدرم دید من خیلی دوست دارم، مرا کم‌کم عادت داد و یاد گرفتم. خیلی زود یاد گرفتم، خیلی زود!

یادتان هست اولین کتابی که صحافی کردید چه کتابی بود و در چه سنی بودید؟

در دوازده سالگی خوشبختانه؛ ولی متأسفانه در آمریکاست و اینجا نیست. یعنی بردم و به دخترم دادم. کتاب لغت معنی سال ششم فارسی است. تمام لغتهای فارسی را نوشتم و اینقدر این جلد قشنگ است که حظ می‌کنم.

حتماً مشوقتان هم پدرتان بودند؟

بله، پدرم مشوقم بودند.

در زمینه صحافی تحصیلات خاصی هم داشتید؟

کتابهایی خواندم. کتابهای زیادی دارم و مطالعات زیادی در صحافی دارم. ولی خوب صحافی را خودم [اناتام] می‌دانید، آنچه که خواندم و آنچه که یاد گرفتم، کنار گذاشتم و خودم اختراع کردم. دیدم از چه راهی بهتر می‌شود این کار را انجام داد. تمام این کارها که می‌بینید، خودم اختراع کردم. هیچ با صحافیهای دیگر نمی‌شود مقایسه کرد. چیزی است که خودم ابداع کردم. چون آنچه را که پدرم به من یاد داده، نپسندیدم و سیستم را عوض کردم. باور کنید الان کارگرهای من - که این کار را می‌کنند - تمام به سیستم من کار می‌کنند و اگر بیرون بروند، نمی‌توانند با صحافیهای دیگر کار کنند.

حتماً سیستمی که پدرتان داشته، مطابق با سیستم و الگوی آلمان بوده؟

بله، منطبق با سیستم آلمان بود؛ آنجا یاد گرفته بود؛ در گرجستان و در آلمان یاد گرفته بود.

و نه بیخودی، همین یک خانواده، پدرش و پسرهایش.

صنعت صحافی، به چند دسته تقسیم می‌شود؟

صحافی دفترسازی که دفتر جلد می‌کنند، صحافی تک جلدسازی که البته مال ماست. گالینگور و چرمی و جلد فرانسه. در ایران کسی [جلد فرانسه را] نمی‌داند. در ایران فقط من هستم و مقداری هم به متین یاد دادم. ایشان از من خواستند و [من هم] یادشان دادم. ایشان هم تقریباً می‌توانند درست کنند. بعد، صحافی ماشینی است که پنج هزار و ده هزار کتاب چاپ می‌کنند.

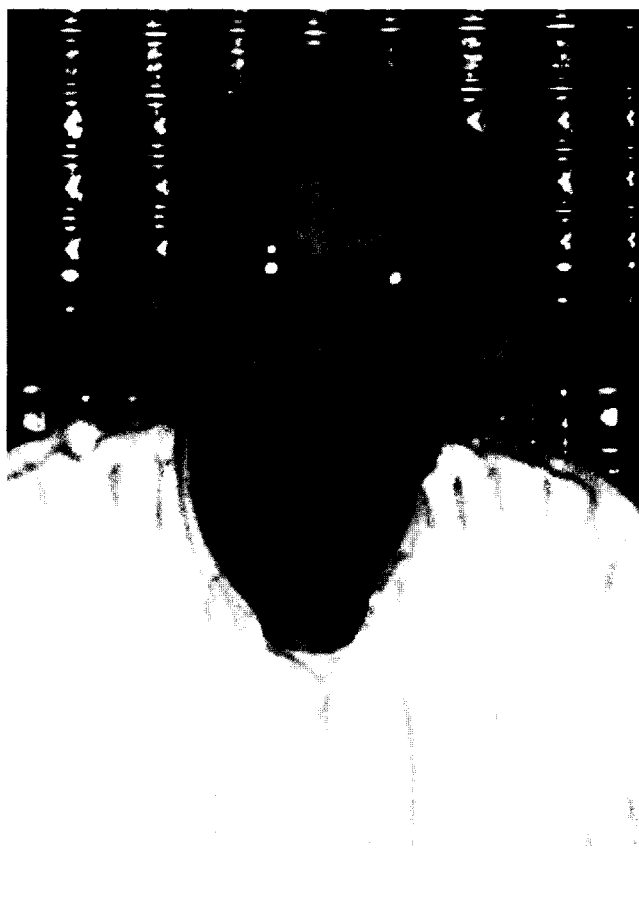
شما به عنوان بنیانگذار صحافی مدرن در ایران، برایمان بفرمائید که بعد از فراگیری صحافی در کودکی، چطور این روش جدید را ابداع کردید؟ روش شما، چه تفاوتی با روشهای سنتی اش دارد؟

یک مرتبه نیست. ببینید وقتی انسان کار می‌کند، کم‌کم کار را پیدا می‌کند. برای اینکه خیلی خیلی زیاد کار کردیم. تقریباً من، تا حالا [بالای] یک میلیون و پانصد هزار جلد کتاب برای دانشگاه جلد کرده‌ام، یک میلیون و پانصد هزار جلد! بیست، بیست و دو کارگر داشتم و مرتب کار می‌کردم و در [حین] کار، پیدا می‌کردیم که باید سیستم این کار را عوض کنم تا زودتر انجام شود. ولی بعضیها همان کاری را که یاد گرفتند [انجام] من، یادم است وقتی در پاریس بودم، یک خانمی داشت کار می‌کرد. گفتم: «چرا در کارت این گره را می‌اندازی؟» گفت: «استادم یادم داده.» گفتم: «بله ولی این اضافه است. چون وقتی تمام اینها را دوختی، لازم نیست این کارها را بکنی. وقتی چسب زدی، تمام این کار انجام می‌شود. شما تمام گره را زیر بیندازی و صدوپنجاه تا گره را که [بخوای] بگذاری، در کار پانزده دقیقه فرق می‌کند یعنی شما پانزده دقیقه جلو هستی.» گفت: «نه، استادم گفته و باید بشود.» گفتم: «به شما می‌گویم که وقتی چسب زدی، تمام اینها به هم می‌چسبند و عین همان کار می‌شود.» [گفت که] «نه و قبول نکرد. این کارها را کردم. خیلی بادقت حساب کردم که چقدر و چطور باید کارها را بکنم و خوشبختانه الان اینجا سرعت کار ما خیلی خوب است و برای همین، کار را کم کردم و آن سیستمها را کنار گذاشتم. ولی کار ما، بهترین کار است و در عرض زودترین موقع انجام می‌شود.

وقتی یک کتاب برای صحافی وارد این مؤسسه می‌شود، تا لحظه‌ای که آماده بشود، چه مراحل را و به چه صورتی طی می‌کند؟

اول مشتری می‌آید و کتاب را ارائه می‌دهد و می‌گوید که چطور باشد. جلد گالینگور، نیم چرم یا تمام چرم می‌خواهد. بعد وقتی که این کار انجام شد، در خود کتاب یادداشت می‌شود و کتاب وارد کارگاه می‌شود. دفعه اول باید ببینید که اگر کتاب پاره است یا بعضی از ورقهایش [خراب] است، باید مرمت بشود. وقتی مرمت شد، دوخته می‌شود، چسب زده می‌شود، این طرف و آن طرفش آستر می‌شود، دور کتاب بریده می‌شود، بعد گرد و تختکوبی می‌شود و شیرازه‌هایش چسبانده می‌شود و ته کتاب پارچه می‌شود. تمام کارهایش که انجام شد، مقواها بریده می‌شود. بعد از بریدن مقواها، چرم بریده می‌شود؛ بعد باید دور چرم را تراش بدهند. بعد مقوا را رویش می‌چسبانند، دورش را تا می‌کنند؛ بعد جلد می‌شود، بعد طلاکوبی و اینها [انجام]. خوب مراحلش خیلی زیاد است.

تمام این کارها را با ماشین انجام می‌دهید یا از دست هم استفاده می‌کنید؟



این چسبهای جدید که مال آلمان است. خیلی عالی است؛ هیچوقت اجازه نمی‌دهد که هیچ میکروبی وارد کتاب شود. اینها، خیلی عالی است. آن موقع که [کسانی که] با این سیستم کار می‌کردند، صحافیهای [مثل] آقای صحاف، علیرضا صحاف، غلامرضا صحاف بودند که همه اینها در بازار کار می‌کردند و صحافان مشهوری بودند. اولین صحافی پدرم. که در فردوسی درست کرد. بعد از اینکه مغازه‌اش را درست کردند و به خیابان سعدی آمد، «طلاکوب» صحافی‌اش را در خیابان فردوسی باز کرد (جلو مغازه پدرم). بعد یک کپاریان ارمنی بود که شروع کرد؛ دوم او بود. بعد علیرضا صحاف بود، بعد غلامرضا صحاف بود. اینها کم‌کم شروع کردند تا اینکه به پنجاه، شصت صحاف [رسید] حالا هم دارد کم می‌شود. برای اینکه مردم زیاد به کار صحافی رغبت نشان نمی‌دهند؛ چون گران است و نمی‌شود صحافی کرد و برای صحافیها هم صرف نمی‌کند و می‌بندند.

شما غیر از پدرتان، اساتید دیگری هم در صحافی داشتید؟ چه کسانی بودند؟

بودند ولی من، هیچکدام را نپسندیدم، هیچکدام! فقط یک نفر هست [به نام] متین که فوق‌العاده است.

آقای متین رضا؟

او، خیلی عالی است. خیلی اینها آمدند پهلوی من کار کردند و یک مقدار یادشان دادم و اینها، خیلی زود یاد گرفتند؛ یعنی خانواده‌ی خیلی باشعوری هستند، بسیار بسیار مؤدب، خیلی خوب، خیلی خوب. به غیر از اینها هیچکدام را قبول ندارم؛ هیچکدام از صحافها را قبول ندارم، واقعاً

مزایای هم دارد؟

هم زیباست و هم بیشتر مثل اینکه عمر می کند.

صحافی ایران، نسبت به کشورهای اروپایی در چه وضعیتی است؟

ما، پائین تر هستیم یا هم سطح هستیم؟

نه، خیلی خوب است، خیلی خوب! در خاورمیانه که نظیر نداریم. ولی اروپائیها، کار را خیلی خوب انجام می دهند، چون وقت زیادی مصرف می کنند و پول خوبی می گیرند. به ما آنقدر پول نمی دهند که ما وقت مصرف کنیم و ما مجبوریم که بیش از دو، سه ساعت روی کتاب کار نکنیم. ولی یک فرانسوی، می تواند اقل از پنجاه ساعت یا بیست ساعت روی یک کتاب کار کند، با زیباترین طلاکوبی و تذهیب. خوب، وقت می برد؛ وقتی وقت ببرد، معلوم است که خوب می شود. ولی اینجا خیلی عالی است. من به شما بگویم، به غیر از صحافی، کفشدوزی ما هم نظیر ندارد. من، در این رشته هم خیلی تبحر دارم؛ برای اینکه دائیهای من کفاش بودند. من، کفش را قشنگ و درست مثل یک کفاش می توانم بدوزم، هیچ فرقی نمی کند؛ یعنی این صنعت را هم یاد گرفته ام. وقتی که نگاه می کنم، باور کنید که حظ می کنم! این صنعت (صنعت کفش)، از صحافی بیشتر پیشرفت کرده. فقط [در صحافی]، ما هستیم و متین رضا. آنها خیلی بد کار می کنند. یعنی وقتی من نگاه می کنم، چشمهایم را می بندم که نبینم؛ تا این حد است! درست مثل آمریکا. باور کنید، آمریکا خیلی بد است؛ می گویم بد. اصلاً باور نکردنی است. وقتی جلد کتابها را می دیدم، می گفتم [خدای من مگر می شود دولت آمریکا، این دولت قدرتمند [ناتمام]! کتاب چاپ می کنند ده هزار جلد و جلد می کنند، بعد کج و کوچ هم هست. وقتی دیدم اصلاً ماتم برد که آمریکا [ناتمام] نمی تواند. خیلی [سطحش] آمده پائین. ایران، خوب است بله.

چه مشکلاتی در این کار بوده یا هست؟

هیچ مشکلی نداشتیم. فقط دومرتبه گیر کردم؛ یکی جنگ جهانی دوم بود، یکی هم [وقتی] انقلاب شد. انقلاب که شد، معلوم است دیگر. ولی توانستم قشنگ بایستم و هیچ مشکلی نداشتم. کارگر زیادی داشتم، کتاب هم زیاد داشتم و در انبار هم جنس داشتیم. خوشبختانه این کتابخانه را ساختم. دو، سه سالی کار [راکد] بود و نمی دادند؛ ولی بعد کم کم به راه افتاد و حالا خیلی خوب است، حالا بسیار بسیار خوب است و هیچ مشکلی نداریم. حتی [ناتمام].

وضعیت صحافی، در قبل و بعد از انقلاب چه تغییری کرده؟

حالا بهتر است. حالا من راستش را به شما بگویم.

از چه لحاظی بهتر است؟

حالا بهتر پول می دهند. آن موقع ما را خیلی اذیت می کردند؛ خیلی آزار می کردند. الان شما سند را که می دهید، پولش را زود به شما می دهند؛ هیچوقت شما را آزار نمی دهند. به شما بگویم که من را در این کار خیلی زجر دادند. دولت پیشین، هیچوقت از من تجلیل نکرده؛ ولی این دولت، تجلیل کردند. یک شب از طرف آقای حبیبی به من تلفن شد و گفتند که می خواهیم به شما لوح تقدیر بدهیم. ببینید به بیست و سه نفر از کسانی که با کتاب سرو کار داشتند، لوح تقدیر دادند، از جمله به من. پنج تاسکه بهار آزادی و یک قرآن مجید و یک لوح تقدیر دادند. هیچوقت آن دولت، این کار را نکرده. بعد آقای حبیبی با من صحبت کردند؛ این، خیلی مهم

با ماشین هم می شود و با دست هم [می شود]. ولی ما تقریباً ادغام کردیم. همان که خدمتتان عرض کردم، من دیدم هر چه که با دست بشود، با دست و هر چه که با ماشین انجام بشود، با ماشین انجام می دهیم؛ تمام ماشین ها را [هم] داریم. ماشین و دست، با هم ادغام می شود.

برای صحافی، چه مواد اولیه ای لازم است و از کجا تهیه می کنید؟
مواد اولیه را از بازار تهیه می کنیم یا از کارخانه های مقواسازی؛ چرم، کاغذ، چسب، شیرازه، طلای طلاکوبی ... است.

همة اینها از داخل ایران تهیه می شود؟

بله، تمامش داخل ایران [ناتمام]. خوشبختانه ما، تمام وضع کارمان ایرانی است. خیلی خوب ساخته می شود، عین پاریس، عین فرانسه؛ هیچ فرقی نمی کند.

تا امروز چه تعدادی کار صحافی انجام داده اید؟

عرض کردم، تقریباً یک میلیون و پانصد هزار جلد. خیلی زیاد، برای اینکه وقتی من در دانشگاه بودم، در ماه از چهار، پنج هزار جلد تجاوز می کرد. بله، مثلاً برای کتابخانه مرکزی، اقل سیزده، چهارصد هزار جلد کتاب جلد کردیم و برای کتابخانه دانشکده حقوق شصت، هفتاد هزار جلد در عرض این بیست و دو سال؛ برای کتابخانه دانشکده پزشکی [ناتمام] خیلی زیاد. تمام کارهایی هم که برای دانشکده پزشکی کردیم، چرمی است. جالب است که آن موقع چرم، خیلی ارزان بود. بعد از جنگ جهانی دوم چرم، آنقدر ارزان بود که ما جلدی سیزده تومان! تا هفده تومان یک کتاب تمام چرمی را با طلاکوبی و با انیکت جلد می کردیم. یکی از زیباترین کتابهایی که ساختم، در کتابخانه انستیتو پاستور است؛ خیلی قشنگ است.

چه ویژگی ای داشت؟

تمام کتابها چرمی است، دو تا انیکت دارد، طلایش اصل است، خیلی زیباست.

چه کتابهایی هست؟

مجلات پزشکی است. یکی کتابخانه انستیتو پاستور است، یکی دیگر هم کتابخانه مؤسسه رازی در حصارک است. این دو تا کتابخانه، خیلی قشنگ است. هر کدام تقریباً ده، پانزده هزار جلد است. ولی بی نظیر است. هر دو را هم با چرم جلد کردم.

آخرین کار صحافی شما در حال حاضر چیست؟

همین کارهای تمام چرم و گالینگور با طلاکوبی برای ادارات، البته برای شرکت نفت و برای دانشکده ها.

فرمودید برای صحافی، از جلد فرانسه هم استفاده می کنید. این چه فرقی با جلد ایرانی دارد؟

جلد فرانسه، فرقی با این جلد آن است که با جلد فرانسه ما، اول باید مقواها را سوار کار بکنیم و بعد چرم را بکشیم؛ ولی جلد آلمانی - که در تمام دنیا مرسوم است - [اول] جلد را درست می کنند، وقتی تمام شد، چسب می زنند، [نامفهوم] می زنند و سوار کار می کنند. فرقی همین است؛ ولی آن خیلی زیباست. جلد فرانسه، فوق العاده زیباست و آن، جا ناخنی را ندارد. وقتی کتاب باز می شود، یک جا ناخنی دارد، یعنی یک لولایی است که باز می شود؛ در جلد فرانسه، شما این را پیدا نمی کنید، مسطح و صاف است.

برای اینکه فرانسه را خیلی خوب و مثل فارسی صحبت می‌کنم. کار، خیلی خوب می‌گرفت، ولی بودجه نداشتم. لازم نیست، من وضعم در ایران خوب است و می‌خواهم چه کنم؟ من، دو تا دختر دارم و پسر ندارم. دو تا دختر ماه دارم که خیلی خیلی خوب کار می‌کنند (ماشاء... و هر دو، تاجرند. دو تا تاجر درست کردم. یکی تاجر دکمه است! حالا بگویم دکمه چقدر درآمد دارد؛ ماهی ده تا پانزده هزار دلار! یعنی چند میلیون؟ یعنی اینقدر این دختر باشعور است. آن یکی هم، لوازم پزشکی می‌فروشد؛ یعنی هر چه که شما برای بیمارستان بخواهید، به شما می‌فروشد. ببینید چه کارهای مهمی دارند!

استاد چطور است که کار شما صحافی است و دخترانتان علاقه مند شدند به تجارت؟

من دوست داشتم؛ تعلیمشان دادم. یاد دادم و گفتم که این کار را بکنند، در تجارت کار کنند. خیلی برایشان زحمت کشیدم.

این مؤسسه، در چه سالی تأسیس شد؟

از ۱۳۴۴ در اینجا که الان هستیم؛ ولی تأسیس [آن] از ۱۳۰۲ باید باشد.

چند تا پرسنل دارد؟

حالا چهار نفرند؛ ولی بیست، بیست و دو نفر پرسنل داشتم. [حالا] کافی است، چون دستگاه و ماشین داریم و نمی‌خواهم زیاد شلوغ بشود. همین چهار نفر پرسنل کافی است.

شما این رشته را تدریس هم می‌کنید؟

خواستند و یک مقداری کردم، ولی دیگر تعطیل شد. در دو تا دانشکده؛ یکی در دانشکده ادبیات چند ماهی برای چند تا شاگرد تدریس کردم ولی نشد و دیگر بستند. مثل اینکه بودجه ای هم نداشتمند و انقلاب شد و ناتمام!

در حال حاضر چطور؟

نه، از من نخواستند. اگر می‌خواستند، می‌گفتم که بله می‌آیم.

اینجا هنر جو می‌پذیرید؟

هنوز کسی نیامده. کسی راغب نیست که صحافی یاد بگیرد. کار مشکلی است. می‌آیند، شروع می‌کنند و ابعداً فرار می‌کنند. می‌بینید که خیلی مشکل است.

آیا مؤسسه شما، غیر از صحافی کار خاص دیگری هم انجام می‌دهد؟
بله، کارهای میزهای تحریر. از طرف مبلسازها به ما مراجعه می‌شود برای میزهای تحریر یک مترو نیم، دو متر و تا سه متر. یکی از کارگرهای خوب من به نام مریم موسوی. الان چهار سال است که پهلوی من کار می‌کند. او کار را زود یاد گرفته و به نحو احسن هم انجام می‌دهد. اینها را طلاکوبی می‌کند و به مبلسازها می‌دهیم.

اینها را فقط طلاکوبی می‌کنید یا در ساختش هم دخالت دارید؟

ساختش هم به عهده ماست. چرم را می‌بریم، دورش را می‌تراشیم و روی میز می‌چسبانیم (روی تخته)؛ بعد نقشه می‌کشیم و طلاکوبی می‌کنیم و گل می‌زنیم. چیز خیلی زیبا و قشنگی می‌شود. کار مشکلی است. حالا من به شما نشان می‌دهم؛ اینجا داریم و خیلی زیباست، عکس بگیرید.

آیا از حمایت‌های دولت هم استفاده می‌کنید؟

نه، لازم نیست، خصوصی است. کاری ندارم، نه. الحمدا... وضعم هم بد نیست که دولت به من کمک کند. نه، وضعم خوب است، بد نیست.



است! خوب، برای من یک افتخار است.

این مؤسسه، در چه سالی تأسیس شد؟ آیا در خارج از کشور هم شعباتی دارد؟

نه، نتوانستم، فقط در آمریکا. چون بچه‌ها آنجا بودند، یک صحافی کوچکی تأسیس کردند، ولی راه نیفتاد و نشد. اگر من در پاریس بودم.

به شش زبان، روسی را خیلی کم می‌دانم، خیلی کم. ولی ترکی را خیلی خوب صحبت می‌کنم. جالب است، کارگرهای ترک داشتم. ارمنی را خیلی خوب صحبت می‌کنم، چون مادرم ارمنی است. فارسی را هم که خوب [انجام].

ترکی را از کجا یاد گرفتید؟

از کارگرهایم. جالب این است که وقتی صحبت می‌کنم، تلفظ خیلی عالی است و اینها فکر می‌کنند که اصلاً ترکم.

چه توصیه خاصی برای علاقه‌مندان این رشته دارید؟

من خیلی پیشنهاد کردم به خیلیها مخصوصاً به کارگرانم [قطعاً] جوانها را. مخصوصاً دولت باید زیاد برای این کار تبلیغ کند. دولت، باید در مدارس این کار را انجام بدهد. من نظرم این است که از کلاس نهم، به دانش‌آموزان چهارده، پانزده ساله این کار را یاد بدهند. استادانی باشند که کار را خوب یاد بدهند که از همان جا اینها بالا بیایند و این کار را شروع کنند.

چه توصیه‌ای برای رشد این صنعت دارید؟

... خوب یاد بگیرند و پیشرفت کنند؛ ولی سرمایه و پول می‌خواهد. اقلماً سرقفلی یک مغازه، بیست میلیون تومان است و یک کارگر هیچوقت پول ندارد که این سرقفلی را بدهد. اگر هم یک مغازه کوچک ده، دوازده متری بخواهد بگیرد، اقلماً باید بیست میلیون تومان داشته باشد، نمی‌شود. اینها هست. ولی در آمریکا نه. در فرانسه شما یک مغازه را اجاره می‌کنید برای پنج سال یا ده سال، فقط اجاره‌اش را می‌دهید؛ [بعد از] پنج سال یا خالی می‌کنید و یا اجاره‌اش را زیاد می‌کنید. آنجا راحت تر است ولی اینجا باید سرقفلی و ... بدهید. مثلاً کارگاه من سیصد متر است و اگر شما بخواهید اقلماً چهار میلیون تومان است و نمی‌شود.

اگر صحبت یا خاطره‌ای دارید، لطفاً بفرمائید.

نظرم این است که دولت، باید بیشتر در این کار دقت کند. استادانی را تربیت کنند که در مدارس و دبیرستانها از کلاس نهم به دانشجویان درس بدهند تا این صنعت را کم‌کم جلو ببرند. چون لازم است و ما کتابخانه‌های زیادی داریم که کتابهایش حتماً باید جلد شود و جلد هم، باید قشنگ و خوب باشد تا دانشجویان یاد بگیرند کارهای خوبی انجام دهند. دولت، باید برای این کار بودجه‌ای را تعیین کند و ترغیب کند که دانشجویان یاد بگیرند.

مجدداً از طرف خودم و سازمان اسناد ملی از شما تشکر می‌کنم و

آرزوی موفقیت و توفیق روزافزون برای شما و خانواده شما داریم.

من هم تشکر می‌کنم؛ خیلی لطف فرمودید؛ انشاء... که سلامت باشید.

بهترین شاگردانتان چه کسانی هستند و کدامها را تأیید می‌کنید؟

یکی سیمون داودیان و یکی هم بیژن صادقی است. اینها، سالیانی است که پهلوی من کار می‌کنند و کار را خیلی خوب جلد می‌کنند. کار جلدسازیشان فوق‌العاده است ولی طلاکوبی شان هم بد نیست؛ جلدسازیشان فوق‌العاده است. مریم خانم، طلاکوبی را فوق‌العاده خوب انجام می‌دهند. طلاکوبی را خود من انجام می‌دهم که بله [انجام].

آیا شاگردانتان را به مناطق دیگری هم فرستاده‌اید که این کار را یاد

بگیرند؟

نه، اصلاً و هیچوقت. وقتی نیست من به کجا بفرستم؟ باید به اروپا بفرستم دیگر.

فرمودید یکی از شاگردانتان در کتابخانه آیه... مرعشی نجفی کار می‌کنند.

یک مدتی کار کرد، ولی حالا دیگر نه. حالا در کتابخانه ملک کار

می‌کند. فرستادمش آنجا و یکی از بهترین صحافهای آنجاست.

از بین اعضای خانواده شما، آیا کسی ادامه‌دهنده راه شما هست؟

متأسفانه نه. پسر برادرم بود، به او گفتم که بیا تمام کارخانه‌ام را به اسمت می‌کنم؛ الان کارخانه من حدود چهل، پنجاه میلیون می‌ارزد، تو این کار را یاد بگیر و وقتی من مردم مال تو، قبول نکرد و گفت که نه نمی‌خواهم؛ به آلمان رفت.

به عنوان ادامه‌دهنده راهتان، چه کسی را معرفی می‌کنید؟

کارگرهای من، می‌خواهند بازنشسته شوند و بروند و این کار را نکنند.

الان بیست و هفت، هشت سال است که با من کار می‌کنند و ممکن است چهار، پنج سال دیگر بازنشسته شوند.

استقبال ایرانیها از مؤسسه شما بیشتر است یا استقبال اروپائینها و

خارجیها؟

اروپائینها، مشتریان خوبی هستند و کار می‌آورند و سفارش می‌دهند بخصوص سفارتخانه‌ها، سفارت آلمان، سفارت ژاپن، سفارت ایتالیا، سفارت یونان، مقداری هم سفارت سوئد است. سفارت انگلیس نه، خیلی خیلی کم کار می‌آوردند، یک مدتی می‌آوردند ولی حالا نه، نمی‌دانم چطور شده؟ سفارت فرانسه خیلی [انجام]. برای اینکه من فرانسه تحصیل کردم و فرانسه را خوب می‌دانم و اینها، با من خیلی خوبند و خیلی کمک می‌کنند. ایرانیها هم بد نیستند و خوبند.

شما به چند زبان مسلط هستید؟

من فرانسه، آلمانی و انگلیسی می‌دانم، ارمنی و ترکی و فارسی هم

صحبت می‌کنم و یک قدری هم روسی [بلدم].

به هفت زبان مسلط هستید؟